

با یاد دوست  
که مدارا و مهر مادری  
ذره ای از کان مهر و مدارای اوست

گرامی :

بنابه دلایلی ، انتشار مرتب نشریه گفتگوهای مام دچار وقفه شده است که امیدواریم هر چه زودتر بتوان آن را جبران کرد . مطالب نشریه های ۵ و ۶ گفتگو های مام آماده شده بود که هنوز به چاپ نرسیده است . به دلیل اهمیت مطلب “ مقدمه ولی آخر ” که در آبان ۷۹ برای نشریه شماره ۵ تهیه شده بود ، آن را به صورت پیوست شماره سه پیک مام ارایه می کنیم .

پیک

م م

پیوست شماره سه

یک

● روز جمعه ۱۳۷۹/۷/۱۴ جلوه شگفتی از توان های جامعه پیرامون به چشم می آید. خیابان ها شلوغ است ، نه مثل همیشه که شلوغ است ؛ این شلوغی جور دیگری است . می خواهی به عنوان کسی که باید از اخبار با خبر شود تا درباره آن ها چیزی بنویسد - مثلاً مثل خبر نگارها ! - و یا به عنوان یک شهروند علاقه مند که می خواهد از برنامه هایی که در یک جمع آفتابی و ملس پاییزی در گوشه و کنار شهرش جریان دارد بهره ببرد ، به این ور و آن ور شهر سر بزنی و خلاصه می بینی که به آسانی نمی شود ! چرا ؟ چون که :

در محوطه نمایشگاه بین المللی تهران هنگامه نمایش سالانه فرآورده های ایرانی و خارجی بر پاست . خیابان های اطراف بند است و جای سوزن انداختن نیست . زن و مرد و پیر و جوان ، امروزی و دیروزی ، شتاب دارند تا از نمایشگاه دیدن کنند . در باشگاه انقلاب که یک محوطه بزرگ ورزشی / تفریحی پر از دارو درخت و گل و بوته و خیابان و پیاده رو و آب و آب نما و این جور چیزها است ، به مناسبت روز کودک یک تشکیلات خیریه (مؤسسه حمایت از کودکان مبتلا به

سرطان “ محک ”) برای جلب کمک های مالی مردمی برای پیشبرد کارهای خوبی که برای رسیدگی به وضع کودکان بیمار کشور می کند. یک جشن “ قلک شکنی ” بر پا کرده است تا مردم قلک هایی را که قبلاً از محک گرفته اند و با دور گرداندن ، کمکه های مالی را در آن ها جمع کرده اند بیاورند و طی مراسمی شاد و پر از طراوت و زندگی و زیبایی در حضور همه بشکنند و پول داخل آن را به محک تحویل بدهند . در این مراسم خانواده های بسیاری با پیر و جوانان شرکت کرده اند و البته شادی و جنب و جوش کودکان و جوانان دختر و پسر در این میان بیش از هر چیز خود نمایی می کند. محک امکاناتی نیز فراهم آورده است تا دیگر سازمان های مردمی نیز به نمایش فعالیت هایشان بپردازند و به نوبه خود جلوه ای از نیاز مردم را به بهره گیری از خدمات فرهنگی / بهداشتی مردمی - و بدون واسطه مانع های بوروکراتیک - به نمایش بگذارند . مؤسسه مادران / امروز هم در این میان غرفه ای دارد و میزی و تابلویی و پارچه ای و شعارهایی که با همت والای مادران مؤسسه و نوجوانان و کودکان داوطلب آن ها به بیان کارهای مؤسسه و ارایه نشریات آن مشغول است . لوله ای برپاست و با وجود دوندگی های تن فرسای آن روز ، همه شرکت کنندگان و

کمک کنندگان مؤسسه از کار انجام شده راضی و خشنودند. هزاران خود رو پارک شده در خیابان های اطراف باشگاه وخیل جمعیت ، که در خیابان های بیرون و تو و به خصوص در جلوی دروازه ورودی باشگاه در آمد و شد و یا ازدحام هستند ، چشم را از این همه جوش و خروش و تعامل اجتماعی مردم خیره می کند.

● کمی آن طرف تر ، ورزشگاه اقلیت ارمنی کشور ، با دیوار سنگی سبزش و با درختان زیبای بلند قدش که از پشت آن دیوار های سنگی سبز سر برافراشته ، یک قطعه شهری بزرگ را به خودش اختصاص داده است . روز جمعه است و در آنجا نیز ولوله ای است . مسابقه های مختلف در جریان است . گروه زنان و مردان و پسران و دختران ارمنی ، شاد و با نشاط ، گفتگوکنان به داخل ورزشگاهی می روند که روی در آن نوشته اند “ مخصوص اقلیت مذهبی ارمنه ” و در داخل ورزشگاه که فقط هم کیشان خودشان هستند گرد هم می آیند تا ساعتی را به تفریح سالم و سر زندگی و نشاط بگذرانند و بعد دوباره ، هماهنگ با عرف بیرون ورزشگاه ، از آنجا خارج می شوند و به سراغ کار و زندگی خود می روند . فکر می کنی که آفرین به این تعامل . اگر اصل سودمندی در کنا رهم بودن را بپذیری و از نکته ها یا ایرادهای کوچک بگذری به چه تعامل بزرگ و چه وحدت مستحکمی می رسی با این اقلیت کوچک و آن ها ، به عنوان هم وطن ، چه ظرفیت سازنده ای از خود نشان داده اند برای دوست داشتن تو و همکاری و یاری باتو و زندگی با تو و هم کیشان تو در کمبود ها و نعمت ها و غم ها و شادی ها و در جنگ و صلح وطن . و باز می گویی زنده باد صلح و دوستی..● در فاصله ای بسیار دورتر ، در ورزشگاه یکصد هزار نفری آزادی ، چند روز است که مسابقه های داخلی و خارجی فوتبال برگزار می شود و در این جمعه تعطیل هم که وضعیت آن اظهر من الشمس است : هزاران انسان ، که بیشتر آن ها جوانان و نوجوانان هستند ، به تدریج از صبح زود عازم ورزشگاه بوده اند و لحظه به لحظه بر تعداد آن ها افزوده می شود و این افزایش را پایانی نیست زیرا گاه تا بعد از ظهر و آغاز بازی های اصلی شمار آن ها حتی از مرز یکصد هزار نفر هم فراتر می رود . دقت که می کنی می بینی بر خلاف سنت این سال ها ، تعدادی خانم هم در میان وارد شوندگان به ورزشگاه به چشم می خورد و وقتی پرس و جو می کنی معلوم می شود که خانم ها -این جریان نیرومند مؤثر تحت الارضی و خاموش اجتماع - در این جا هم میخ خود را کوفته اند! و

آفرین می گویی . چه کسی باورش می شد که تعداد کمی زن ، با حفظ عرف رایج اجتماع ما ، و حفظ همه جانبه خود ، بتوانند خطر کنند و اصرار بورزند تا سرانجام سهم خود از این حق انسانی را، که آن ها نیز می خواهند و باید بتوانند که به تماشای مسابقه های فوتبال بروند ، بستانند؟ بله زنان و دختران ، البته در جایگاهی مخصوص خود ، در میان این همه مرد و بخصوص پسران نوجوان ورزش دوست مثل ترقه ، می آیند و می روند و اگر کسی کسی را به مخالفت بیجا با این اقدام قانونی بحق تحریک نکند ، هیچ هتک حرمتی هم از کسی نمی شود و همه در کنار هم به آرامش به سر می برند. و باز می گویی عجب تعاملی !

● در بیشتر پارک های تهران از جنوب شهر گرفته تا شمال آن ، سازمان بهزیستی به مناسب روز کودک برنامه های تفریحی / آموزشی و روشنگرانه ای را در قالب های گوناگون ارتباطی (همچون نمایشگاه های هنری و نمایش فیلم و تئاتر عروسک گردانی و مانند آنها) ترتیب داده است و پارک ها ، مثل پایانه های مسافرتی پر شده اند از آدمهای جورواجور و پیر و جوانی که جذب این برنامه ها شده اند، طوری که انگار می کنی که برنامه ها ممکن است در برابر سیل زنان و مردان استقبال کننده کم بیاورند! ولی می بینی که چنین نیست و کارها به خوبی پیش می رود.

و سرانجام در محدوده میدان انقلاب و خیابانهای اطراف آن ، سیل زن و مرد پیر و جوان با کودکان کالسکه ای یا قلمدوش اند که به سمت میعادگاه هر هفته نمازگزاران جمعه، یعنی مصلاهی دانشگاه تهران ، روان اند . مصلاهی دانشگاه ، و بساط فرهنگی و خدماتی اطراف ، برای نماز روز جمعه پذیرایی هزاران هزار مؤمن مشتاق جماعت اند.

و در همین گرما گرم احساس می کنی که انگار ذهن و وجودت یارای هضم نزدیک بینانه این همه تنوع و گونه گونی را ندارد و فکر می کنی که حتی برای تماشای ظاهری آن هم که شده لازم است که بال در بیاوری و بشوی مثل آن بالگرد تصویربرداری که مدام در بالای شهر می چرخد و از پایین فیلم بر می دارد . چرا که انگار فقط با عروج به جایگاهی چنان مشرف است که می توانی بزرگی این همه تنوع و گونه گونی سلیقه ها و گرایشهای جورواجور شهروندی و تعامل شیرین و زیبای بین آن ها را دریابی ، اما یادت می آید که اگر چه بالگرد تصویربرداری تلویزیونی آن بالاست و بی شک از این همه ولوله پرتعامل گزارش تصویری تهیه می کند ولی هزار حیف

که این گزارش ها را در رسانه ها چنان و چندان که باید پخش نمی کنند تا همگان ببینند که جاری شدن روح تساهل و مدارا در جامعه چه پیوندهای محکمی که بین شاخه های کج و صاف این درخت یک ریشه برقرار نمی کند و از این طریق چه تنامندی شاخه در شاخه و استواری که در برابر طوفان های بیگانه ساز جامعه برانداز پدید نمی آورد..

آری روز جمعه ۱۳۷۹/۷/۱۴، در جای جای شهرت، مردمی با قیافه ها و سلیقه ها و پوشش های جورواجور و در محل های دور و نزدیک، برای کارهایی متفاوت از هم، با دوستی کنار هم گرد آمده اند و جالب اینجاست که در همه این گوشه و کنار همه جور آدمی پیدا می شود و این نیست بجز آنکه صلح باشد و خشونت نباشد؛ تساهل و مدارا باشد و جبریت و آمریت نباشد و دلت می خواهد که در روز جمعه ۱۳۷۹/۷/۱۴ همه مدعیان را از گوشه و کنار دنیا جمع کنی و نشان بدهی که اگر کسی کسی را تحریک نکند- و حتی با وجود آنکه گاهی هم کسانی کسانی را تحریک می کنند! - ملت ما از این توان عظیم برخوردار است که رنگ و وارنگش در کنار یکدیگر به صلح و دوستی زندگی کنند.

و یاد شاعر می افتی که پیش از رفتن گفته بود:

“این سرزمین من چه بی دریغ بود...” و در راه تامین دوستی و صلح جهانی نیز گام بردارد.

## دو

مرگ حق است.

در فاصله های زمانی دو دهه گذشته بزرگانی به سفر بی بازگشت از میان ما رفته اند و تا خواسته ای خودت را جمع و جور کنی که درباره یکیشان چیزی بنویسی و یا بزرگداشتی برگزار کنی دیده ای که دیگری سیلی رفتن را به عنوان خداحافظی بر گوشت می نوازد! عجب سالی بود امسال! اگر چه از نیمه سال هنور چیزی نگذشته اما در همین فاصله یکی دو تا نبودند که رفتند، آن هم نه در سن و سال پیری! و اگر چه مرگ حق است، گاهی به فکر فرومی روی که آیا در همه جامعه ها، فرهیختگان و اندیشه ورزان و هنرمندان در همین حدود سنی دعوت حق را لبیک می گویند؟ و می بینی که نخیر چنین نیست! و به فکر چون چرایش که می افتی می بینی که: “یکی داستان است پر آب چشم!”

در هر حال، تا کار کارستان انجام شود برای آشنایی (بعد از مرگ؟) و برگزاری بزرگداشت و غیره برای این از دست

شدگان، علی الحساب می بینی که حتی فهرست نامشان هم دور و دراز است و ذکر آن هم خود کاری است! و از آن میان، از آن ها که به مرگ طبیعی و در داخل کشور در گذشته اند، این نام ها را به یاد می آوری:

سالی پیش حمید مصدق شاعر و محمد/حیایی نویسنده کودکان و پیش از آن مهدی/خوان ثالث شاعر و بیژن جلالی شاعر / نویسنده و پیش تر از آن محمد حسن شهريار شاعر و پیش تر از آن رضا مافی خطاط / نقاش و پیشتر از آن سهراب سپهری شاعر و ....

و در این چند ماهه، هوشنگ گلشیری نویسنده / مترجم / احمد شاملو سینماگر / نویسنده / مترجم / شاعر، نصرت رحمانی شاعر فریدون مشیری شاعر و می بینی که این یادآوری خودش دردناک از آب در می آید و با این همه دلت را خوش می کنی به اینکه ایشان ماندگارند به اعتبار آثار ماندگارشان؛ اگر چه در عمل هیچ تلاشی جدی برای آشنایی کودکان و نوجوانان جامعه با آثار این بزرگان صورت نمی گیرد و با خودت فکر می کنی که راستی در این زمینه چه باید کرد؟

## سه

یک ظهر آبان ماهی است.

با گروه نشریه نشسته ای به سرو کله زدن برای جمع و جور کردن مطالب. چرا؟ با مطالب و با گروه که مسئله ای نداری، پس چرا کار جمع و جور نمی شود؟ فکرش را که می کنی می بینی که در عمل با کمبود امکانات است که سرو کله می زنی. یک چوبی لای چرخ است که نمی گذارد روان بروی. چوب چندان پیدا نیست ولی تو آن را حس می کنی! خیلی هم نمی خواهی آن را در بوق و کرنا بکنی، در نتیجه هم “زبان” ات در حال سوختن است و هم “مغز استخوان” ات! چرا که اگر گویی “...زبان سوزد و گرنه مغز استخوان سوزد!”

ساعت از ۱۲ ظهر گذشته است. مادران گروه دارند باروبندیل را جمع می کند بروند تا جلسه بعد. در خانه کارها و بچه ها منتظرند. تلفن زنگ می زند و چرت چوب لای چرخ را پاره می کند! یکی از خانم ها گوشی را برمی دارد: بفرماید/ بله! / نمی دانم، شما فردا قبل از ظهر زنگ بزنید از مسئول دفتر مؤسسه بپرسید! / خواهش می کنم!

و بعد گوشی را می گذارد و با تعجب به تو نگاه می کند.

- چي شده؟ مگه چي گفت؟ کي بود؟

- یک خانم بود . گفت : " الو ؟ مرکز مادران گام ؟ ببخشید ، می خواستم ببینم چنده ؟ " و تو غش می کنی از خنده ! و به خانم همکار می گویی زود باش تا یادت نرفته عین گفته هایش را بنویس . سوژه خوبی است .

- خوب است ؟ برای چه ؟

- برای اینک یک بار دیگر مرور کنیم بینم ما جماعت خواسته های خودمان را چگونه می بینیم و بیان می کنیم . آن وقت شاید بتوانیم بفهمیم که مشکل اصلیمان چیست ! خانم همکار شنیده توی تلفن را می نویسد و به دستت می دهد . خداحافظی می کنی تا جلسه بعد!

## چهار

وقتی که در عکس های چاپ شده در مطبوعات چند ماه پیش تصویر پسر نوجوانی به چاپ می رسد که در هنگامه درگیری های خیابانی بین مردم بی سلاح فلسطینی و نظامیان مسلح رژیم اسراییل ، در آغوش پدرش در کنار خیابان کشته شده است ، یک بار دیگر به یاد این نکته مهم می افتی که مصلحان اجتماعی ، در گوشه و کنار دنیا ، بارها و بارها تکرار و برآن تاکید کرده اند که در جنگ ها و خشونت ورزی ها همواره این کودکان و نوجوانان هستند که بیشترین صدمه ها را می بینند و با خودت می گویی که این اصل تلخ عمومی ، بار دیگر در اینجا هم اتفاق افتاده و اثبات شده است . در آغاز سده بیست و یکم و به یمن افزایش شرافت ها و جسارت های علم و عمل خبرنگاری و نیز به یاری تصاویر ماهواره ای که میلیون ها میلیون بیننده را در این یا آن گوشه جهان به صورتی جاندار و زنده تا عمق رویدادها نزدیک می برند ، می توانی شاهد جزئیات موضوع باشی و ببینی که "محمدالدوره" ، همان نوجوان فلسطینی ، در کنار پدرش ، در حالی که کیسه نایلونی خریدش را پناه خود کرده است و از ترس فریاد می کشد ، در گوشه ای از خیابان گیر افتاده است و در کنج بی پناه پیاده رو ، انگار به عمد هدف مستقیم شلیک سربازان مسلح قرار می گیرد و در برابر چشمان وحشت زده و بیچاره پدرش که با هم برای خرید به خیابان آمده بودند - و در آغوش او - کشته می شود . یعنی خلاصه اینکه موضوع از آن اصل کلی و عمومی آسیب پذیری کودکان در عرصه های خشونت ورزی بزرگترها فراتر رفته و امروز هستند طرز فکرهایی که برای رسیدن به مقصود ، به عمد بچه ها را هدف می گیرند و می کشند تا از حریف

خود زهر چشم گرفته باشند ؛ که از آن جمله اند این کسانی که خود را وارثان مظلومیت مردمانی می دانند که فریادهای مظلومانه صغیر و کبیر و درشت و ریزشان از دست جلادان آلمان نازی به هوا بلند بود . چرا که نازی ها به گلوله بستن ، با گاز شیمیایی خفه کردن ، در کوره های آدم سوزی انداختن و زنده به گور کردن بچه های بیگناه را - به جرم اینکه پدرانشان یهودی بوده اند - جزو افتخارات خود در زمینه پاک کردن نسل بشر از لوٹ وجود نسل یهودی می دانستند و حالا می بینی که این مظلوم نمایان و ارث آن مظلومیت ها خود چه ها که نمی کنند ! روز روشن و جلوی چشم مردم دنیا ، با قلدری ، عمداً بچه های از ترس زهره ترک شده گوشه پیاده روها را نشان می گیرند ، و نه به صورت اخطار باز دارنده ، بلکه به قصد کشت شلیک می کنند و البته کودک هدف گرفته را می کشند ، چرا؟ چون که از طرز فکر و یا تمایلات پدران آن ها خوششان نمی آید و می خواهند به این ترتیب در دل آنها ایجاد وحشت بکنند . با خودت می گویی که لابد الان صدای همه برای اعتراض به این جنایت آشکار بر علیه کودکان بلند می شود اما وقتی سر از بهت و حیرت اولیه بر می داری می بینی که نخیر ! از اعتراض خبری نیست ! باز هم دل بد نمی داری ! خوشبینانه چشم انتظار واکنش محافل جهانی مانده ای که می بینی بعد از سی ، چهل روز که از شروع ماجرا گذشته ، برطبق اخبار ، شمار کودکان و نوجوانانی که به همین ترتیب کشته شده اند از مرز یکصد نفر نیز فراتر رفته است ولی هنوز از آن " محافل جهانی " صدایی چنان که باید در نیامده است .

تاسف می خوری و باز هم به ناچار به یاد می آوری که خیلی ها ، در خیلی جاها ، وقتی منافع اقتضا می کند ، اصول را زیر پا می گذارند و یا حداقل اینکه رویشان را از آن طرف می کنند تا آن را ندیده بگیرند و برای همین دلت می خواهد که تلاش کنی که به نوبه خودت به عنوان یک مادر ، یک پدر و یک بزرگتر ، یک اجتماع و یک فرهنگ ، کودکان را چنان آزاد اندیش ، صلح جو و انسان دوست بار بیاوری که هیچگاه آزاد اندیشی و صلح جویی و انسان دوستی را وجه المصلحه منافع و مطامع نکنند ، بلکه همواره بر آن پای بفشارند و برای تحقق آن و برای دفاع از آن قدم بردارند . و این کارآسانی نیست و در هر حال این فکر راحت نمی گذارد که برای همدلی و حمایت از مادران فلسطینی که نمی دانند که وقتی فرزندانشان از منزل بیرون می روند آیا زنده یا سالم به منزل بر می گردند یا نه ، چه باید بکنی ؟

